

دوست

خردسالان

سال اول،

شماره ۵۶، پنجشنبه

۱ آبان ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



- ۱۳ پیشی بوری چکمه پوش (۳) 
- ۱۷ مسابقه 
- ۲۰ قصه های جنگل 
- ۲۲ مورچه ی قشنگ 
- ۲۴ یک هدیه برای تو 
- ۲۵ فرم اشتراک 
- ۲۷ ترانه های نوازش 

- ۳ با من بیا 
- ۴ قرمزی 
- ۷ نقاشی 
- ۸ فرشته ها 
- ۱۰ جوراب بابا 
- ۱۱ جدول 
- ۱۲ بازی 

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی سدفاوی ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱-۸۲۳۲۷ و ۰۲۱-۸۲۳۲۷ شماره: ۰۲۱-۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام. من مار هستم.
بی دست و پا اما قشنگ و رنگ رنگ! همه از نیش من می ترسند.
اما من همیشه هم خطرناک نیستم. توی سوراخ‌ها، زیر سنگ‌ها و
لای بوته‌ها زندگی می‌کنم. گاهی هم به شاخه‌های درخت می‌پیچم
و مثل یک شاخه‌ی خشک بی حرکت می‌مانم. بعضی از ما در آب
زندگی می‌کنیم. بعضی‌ها در صحرا و بعضی‌ها یمان هم در جنگل!
من از طرف همه‌ی مارهای صحرایی و دریایی و جنگلی، برای تو
سلام آورده‌ام. برای تو که با همه‌ی حیوانات
مهربان هستی. آمده‌ام تا کنار تو دوست
خوبم چیزهای تازه یاد بگیرم و
قصه‌های قشنگ بخوانم.
حالا با من بیا...



قرمزی

لاله جعفری



فیس س س ... توپ قرمزی کوچک شد. توپ قرمزی گوشه‌ی پارک ولو شد. قرمزی این‌وری شد، آن‌وری شد، اما چه فایده، یک قل هم جلو نرفت. هاپو او را دید و پرسید: «هاپ هاپ هاپ، چی شده قرمزی؟ چرا نشستی؟» قرمزی گفت: «مرا قل بده!» هاپو پرسید: «هاپ هاپ هاپ قلت بدهم کجا بروی؟» قرمزی جواب داد: «به جایی که دوباره بزرگ بشوم. به آن طرف.» هاپو، عقب رفت و عقب رفت. یک و دو و سه، پرید جلو، به قرمزی نزدیک شد. قرمزی را قل داد، چه قلی! قرمزی از پارک رفت بیرون. سر خیابان، دوباره ایستاد. یک قل جلو، یک قل عقب، یک قل به چپ، یک قل به راست. هر کاری کرد، بی‌فایده بود. قرمزی بی‌قل شده بود! پیشی او را دید: «میو میو، چی شده قرمزی غصه داری؟» قرمزی گفت: «چند تا قل دلم می‌خواهد!» پیشی پرسید: «میو میو این همه قل را برای چی می‌خواهی؟» قرمزی جواب داد: «می‌خواهم به جایی بروم که دوباره بزرگ شوم. به آن طرف قلم می‌دهی؟» میو میو، دمش را برد عقب، یک دو و سه ... آورد جلو. قرمزی را قل داد، چه قلی! قرمزی، یک ماشین و دو ماشین، سه و چهار و پنج، شش تا ماشین را رد کرد تا رسید آن طرف خیابان.



دوباره ایستاد. باز هم هر کاری کرد قل بخورد فایده‌ای نداشت. از جایش تکان نخورد که نخورد. جیک جیکی او را دید: «جیک جیک جیک قرمزی جون بی قل شدی؟» قرمزی گفت: «بله جیک جیکی بی قل شدم!» یک قل و دو قل بدهی خیلی خوب می‌شود. جیک جیکی بال زد عقب، عقب و عقب و بعد قرمزی را شوت کرد جلو، اوه اوه ... چه شوتی! قرمزی فقط یک

ذره جلو رفت، قد یک گنجشک. جیک جیکی گفت: «این خیلی کم بود!»

قرمزی گفت: «خیلی هم خوب بود.

آخر چیزی نمانده تا برسم فقط سه

تا قل کوچک.» جیک جیکی باز هم

قرمزی را قل داد. یک نصفه قل، دو

نصفه قل، یک قل و دو قل، رسید به تلمبه.

تلمبه، اهن و اوهون سرفه‌ای کرد.

قرمزی را این‌ور و آن‌ور کرد. دیگر

معطل نکرد. فیس فیس فیس، قرمزی

را پر از باد کرد. قرمزی بزرگ شد و

بزرگ شد. دوباره مثل اولش شد.

قرمزی گفت: «آهای جیک جیکی

چرا ایستادی؟» تلمبه قرمزی را

شوت کرد. قرمزی پرید وسط پارک.

قرمزی داد زد: «حالا همگی بیاید بازی!»

میومیو هاپ و هاپ و هاپ جیک و جیک

و جیک قل و قل و قل و قل و قل و قل



نقاشی

برای صبحانه چه چیزهایی می‌خوریم؟
آنها را روی میز نقاشی کن.





فرشته‌ها



بعضی وقت‌ها اصلا حوصله‌ی بازی ندارم. مخصوصا وقتی که دایی عباس خانه نیست. من دیشب در خانه‌ی مادربزرگ خوابیدم. صبح زود وقتی از خواب بیدار شدم، دایی عباس رفته بود. پدربزرگ گفت: «دایی عباس برای انجام کاری به شهر دیگری رفته و چند روز دیگر برمی‌گردد.» من دلم نمی‌خواست از رختخواب بیرون بیایم.

حتی دلم نمی‌خواست صبحانه بخورم. چشم‌هایم را بستم تا دوباره بخوابم. پدربزرگ گفت: «بلند شو تا با هم کمی ورزش کنیم و بعد با نان تازه یک صبحانه‌ی خوشمزه بخوریم.» گفتم: «اگر دایی عباس بود، با هم فوتبال بازی می‌کردیم.» پدربزرگ گفت: «خب حالا من و تو و مادربزرگ با هم فوتبال بازی می‌کنیم!» من یک مرتبه از جا بلند شدم و گفتم: «سه تایی؟» مادربزرگ خندید. پدربزرگ گفت: «بله سه تایی!»

گفتم: «مگر شما و مادربزرگ می‌توانید فوتبال بازی کنید؟»
پدربزرگ گفت: «ورزش همیشه آدم را سالم نگه می‌دارد.»

مادربزرگ گفت: «روزهایی که شاه، امام خمینی را زندانی کرده بود، امام در همان اتاق کوچک ساعت‌ها قدم می‌زد.» پدربزرگ گفت: «این هم یک جور ورزش بود. حالا که ما حیاط داریم می‌توانیم هر سه با هم بازی کنیم.» آن روز، من و پدربزرگ و مادربزرگ در حیاط فوتبال بازی کردیم. پدربزرگ دروازه‌بان شد. من و مادربزرگ سه تا گل زدیم و برنده شدیم. بعد هم یک صبحانه‌ی خوشمزه با نان تازه خوردیم.







جوراب بابا

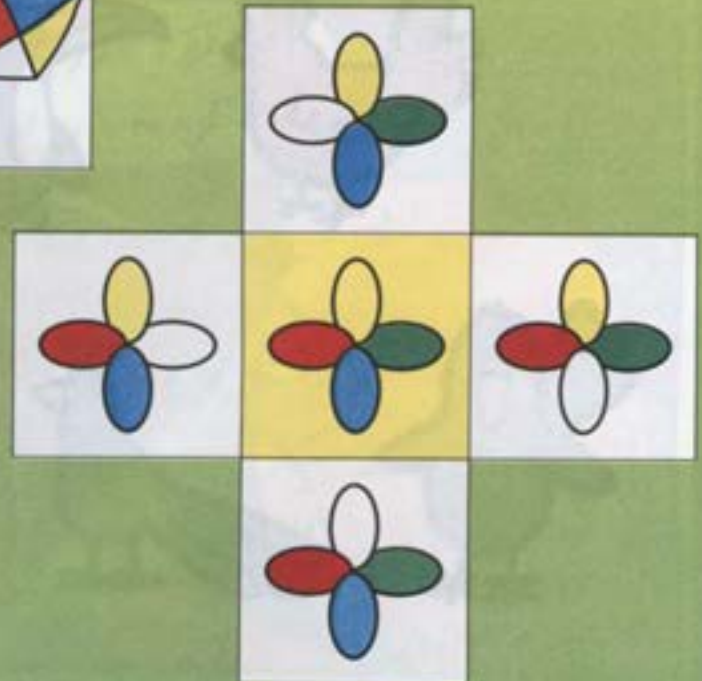
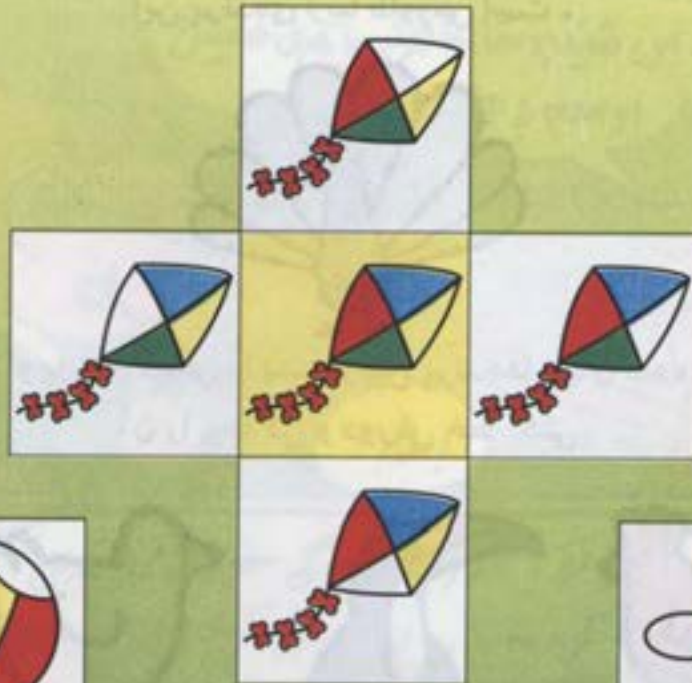
مهري ماهوتي

ناخن بابا
آخ و آخ و آخ
جوراب او را
باز کرده سوراخ
از توی جوراب
شست ناقلا
آمده بیرون
بی سرو صدا
این کله گنده
خوش خنده و شاد
می گوید آخیش
جانم شد آزادا!



جدول

در هر شکل یک رنگ کم است. آن‌ها را مثل تصویر خانه‌ی زرد کامل کن.





بازی

این پرنده‌ی زیبا طاووس است .



او پرهای دمش را بسته و بین پرنده‌ها پنهان شده.
آن را پیدا کن و دورش خط بکش.





چہ، کاری نزارہ بین: اچی مچی لائے جی!



عجب غول باھوشیہ... فہمید!



خوشی اوہ پیشی پوری خان؟



کارت عالی بود
... اہا ...!



ای وای

منّا سفانه کنار تا بلوی
توقف مطلقاً ممنوع ،
پارک کردی ماشین جان!



پیشانی بلوی
گو له زدا!

آمای پلیس ، تو رو خدایمون بیزا!

منّا سفان ، قانون می گه هر ماشیننی که کنار
تا بلوی توقف مطلقاً ممنوع پارک کنه باید با جریمه قفل ببرد

به این ترتیب، غول گنده بد به پارکینگ اداره پلیس راهنمایی منتقل شد و قصر او به جیتیل رسید



حالا غولها اینون تا بلوی چی بود که هفته پیش با خودم آوردیم؟



شب بعد، حاکم به قصر جیتیل می آید و نصف ثروت و حکومتش را به جیتیل می بخشد!

این که قصه بود من چی کاره ام بابای کوجول !!؟

تازه آگه دختر دار شدیم بزرگ که شدن می ذارم زنت بشه!



پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



قطار



ماشین باری






کیسه‌ی گندم



مسابقه





اسب

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز  و  و  تصمیم گرفتند با هم مسابقه بدهند تا معلوم شود کدام

آن‌ها تندتر می‌رود.  گفت: «من خیلی سریع می‌روم.»  گفت: «ولی سریع‌تر

از من نمی‌روی.»  گفت: «من از هر دوی شما تندتر می‌دوم و برنده‌ی مسابقه می‌شوم.»



گفت: «حالا می‌بینیم چه کسی تندتر می‌رود.»  یال‌های بلندش را تکانی داد و


گفت: «فردا با هم مسابقه می‌دهیم.»  و  و  آماده بودند.




یک، دو، سه! مسابقه شروع شد.  دوید.  می‌خواست راه بیفتد که مسافرها آمدند




و مجبور شد منتظر بماند و همه‌ی آن‌ها را سوار کند. بعد هم آرام آرام راه بیفتد.



در حال حرکت بود که مردی را دید که با چندتا  کنار جاده ایستاده است.  ایستاد.



منتظر شد تا مرد  ها را پشت او بگذارد و بعد چون خیلی سنگین شده بود، آرام آرام حرکت کرد.


خیلی تند می‌دوید، اما  با آن‌همه مسافر نمی‌توانست تند برود.  هم پشتش  خیلی تند می‌دوید.

پراز  بود و نمی‌توانست تند برود.  در حالی که توی دشت می‌دوید نزدیک 

آمد و گفت: «چه قدر آهسته می‌آیی؟» گفت: «مسافران زیادی دارم. نمی‌توانم تندتر




از این حرکت کنم.»  به سرعت به طرف  رفت و پرسید: «تو چرا تند نمی‌آیی؟»

گفت: «مگر نمی‌بینی چه قدر بار دارم همه‌ی این  ها را باید به آسیاب ببرم.» 


گفت: «حالا معلوم شد برنده‌ی مسابقه کدام ما هستیم!» و به سرعت از آن جا رفت. 


خیلی تند می‌دوید. او به خط پایان مسابقه رسید. هم  ها را به آسیاب برد. او آن قدر




خسته بود که مسابقه را فراموش کرد. هم مسافران را به مقصد رساند و برگشت.


نزدیک غروب  و  را دیدند که از دور می‌آید. وقتی  نزدیک آن‌ها

رسید به او گفتند: «تو برنده شدی دوست عزیز!» گفت: «من نمی‌توانم خیلی تند بروم.»

گفت: «اسب خیلی تند می‌دود او همیشه اول می‌شود.»  سرش را تکان داد و گفت: «همیشه

اول شدن برنده شدن نیست.  اول شد چون مسافران زیادی را به مقصد رساند حتی

اگر آهسته رفت.  هم اول شد چون  ها را به آسیاب برد.» گفت: « »

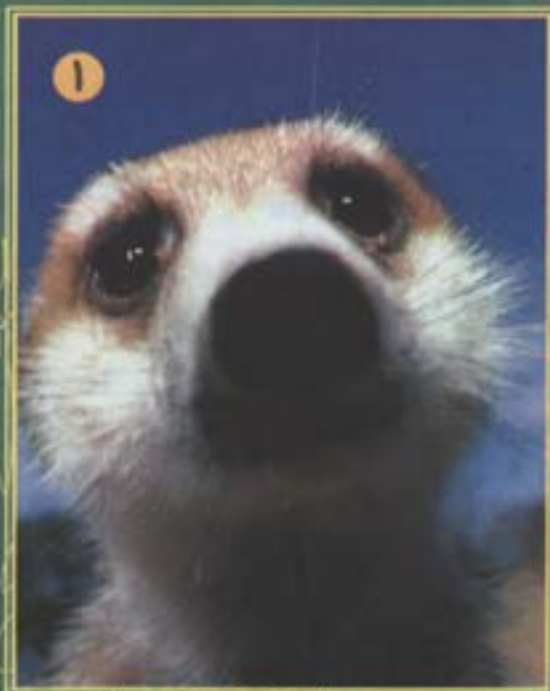
عزیز! تو هم اول شدی چون خیلی قوی هستی و می‌توانی به سرعت بدوی!»  خندید و گفت:

«پس مسابقه‌ی ما سه تا برنده داشت!»

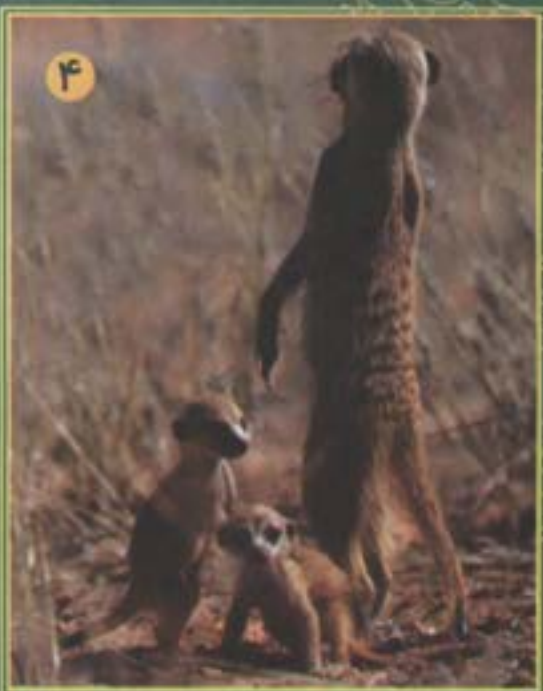
قصه‌های جنگل



۳) یک روز، چشم سیاه عقاب بزرگی را دید که به طرف آن‌ها می‌آید. فریاد کشید و همه را خبردار کرد.



۱) این چشم سیاه مهربان دو تا بچه‌ی کوچولو دارد.



۲) چشم سیاه خیلی شجاع است. او مراقب است تا عقاب به بچه‌ها و دوستانش حمله نکند.

۴) بچه‌ها کنار مادرشان بازی می‌کردند که صدای فریاد پدر را شنید.

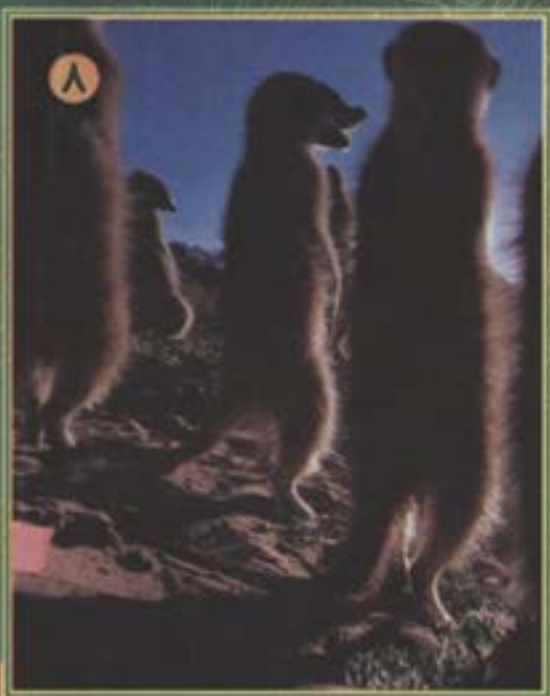




۶) و بزرگترها بر سر عقاب فریاد زدند و دندان‌هایشان را نشان دادند. ۸) چشم سیاه و دوستانش ایستادند و به عقاب ترسو خندیدند.



۵) کوچکترها توی سوراخ پنهان شدند.



۷) عقاب بیچاره ترسید! روی یک سنگ بزرگ نشست و با دهان باز دندان‌های تیز آن‌ها را تماشا کرد!





مورچه‌ی قشنگ

سرور کتبی

یک روز، مورچه‌ی من گم شد. گفتم: «خدایا! مورچه‌ام را پیدا کن!»
بعد شکل مورچه‌ام را برای خدا روی کاغذ کشیدم.
مورچه‌ام ریز و زرد و قشنگ بود. خدا گفت: «این مورچه را می‌شناسم،
می‌دانم کجاست. رفته خانه‌ی همسایه شیرینی بخورد. نمی‌خواهد به این
جا برگردد.»

می‌دانستم خدا از همه چیز خبر دارد. خدا از دل مورچه هم خبر دارد.
گفتم: «چه کار کنم؟ مورچه‌ام نمی‌خواهد برگردد. حالا با کی بازی کنم؟»
گشتم و گشتم، توی باغچه، مورچه‌ی دیگری پیدا کردم.
مورچه‌ای که ریز و زرد و قشنگ بود.



یک هدیه برای تو



- ۱- دور این شکل را قیچی کن.
- ۲- قسمت‌های آبی را با قیچی ببر.
- ۳- از سوراخ‌های دو طرف کش رد کن.
- ۴- ماسک تو آماده است،
جوجه کوچولو!

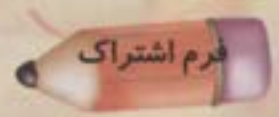


ته‌های پرواز

دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، درویشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام : _____

نام خانوادگی : _____

تاریخ تولد : _____

نشانی : _____

کد پستی : _____

تلفن : _____

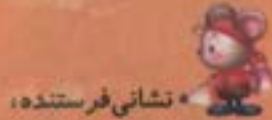
شروع اشتراک از شماره : _____ تا شماره : _____

امضاء

دوستان عزیز لطفاً دست‌های تمیزی داشته‌اید و پربرده و خود را بشوید. بچه‌ها بابت نامه ۱۷۰۰ تومان و برای ماهنامه ۱۰۰۰ تومان



بگ هدده



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب . چهار راه کالج . فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



خردسالان

ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

سبزه نگو، گل نگو
طوطی و بلبل نگو
آقا پسر م پلنگه
با گرگ بد می‌جنگه
وقتی منو می‌بینه
یه گوشه می‌نشینه
می‌شینه می‌گه: « قصه بگو
قصه‌ی گرگ و شیر و قو»
تو قصه وقتی جنگ می‌شه
گل پسر م پلنگ می‌شه
غرش و غوغا می‌کنه
با شیره دعوا می‌کنه
گرگ رو فراری می‌کنه
برای قو کاری می‌کنه.



هنگام بازی و نوازش کودکان این شعر را بخوانید.

